info@payamdaily.ir
نخستین روزنامه صبح البرز
پیام آشنا
شماره ۱۸۷۱
سه‌شنبه / ۸ تیر / ۱۴۰۰
۱۸ / ذوالقعده / ۱۴۴۲
29 / June / 2021
صاحب‌امتیاز: موسسه همگامان اندیشه زمان
مدیرمسئول: محمود حیدری سردبیر: باهره حیدری
نشانی: کرج، بلوار تعاون، خیابان فرهنگ، جنب کانون کارشناسان رسمی دادگستری
تلفن: ۳۲۵۳۲۸۳۸-۳۲۵۳۴۳۴۳-۰۲۶ فکس ۳۲۵۵۳۸۳۸
فکس اینترنتی پیام آشنا: ۸۹۷۸۶۷۳۹-۰۲۱
امتیاز در طرح ارزیابی کیفی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی: ۴۳/۴۶
چاپ: کارگر

غزل ۴۶۸ امروز با حافظ

در خرابات طریقت ما به هم منزل شویم
کاین چنین رفته‌ست در عهد ازل تقدیر ما
عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

غزلانه

از شبیخون
خمار صبحدم آسوده‌ایم
مستی دنباله دارِ چشم
خوبانیم ما
صائب‌تبریزی

افق کرج **اوقات شرعی فردا**

اذان صبح	طلوع آفتاب	اذان ظهر	غروب آفتاب	اذان مغرب
۰۴:۰۶	۰۵:۵۴	۱۳:۱۱	۲۰:۲۷	۲۰:۴۶

برگه

تغییـــری باش کـــه در جهان می خواهی.
گاندی

کافه پیام

برای انعکاس نظرات و گلایه‌ها و پیشنهادات خود درباره مسائل البرز با پیام آشنا تماس بگیرید

۳۲۵۵۳۸۳۸
۳۲۵۴۱۴۹۵
۰۹۰۱۴۰۴۸۳۳۳

تلنگر

نگاهی به اتوبیوگرافی نویسندگان

به گزارش پیام آشـــنا به نقل از ایمنا، نویسندگان، هنرمندان و شـــخصیت‌های بزرگ اغلب به واســـطه زندگی پرفراز و نشیبشان شناخته می‌شوند، بسیاری از این افراد در برهه‌ای از زمان تصمیم به نوشتن زندگینامه خود گرفته اند. خود زندگینامه نوشـــت یا اتوبیوگرافی یک سبک ادبی است که نویسندگان در آن تجربه‌های زندگی و سرگذشـــت خود را روایت می‌کنند. این نوع نوشـــته‌ها اطلاعات مفید و بی واسطه‌ای از سرگذشت نویسندگان بزرگ در اختیار علاقمندان قرار می‌دهد.
در ادامه با برخی از این خود زندگینامه نوشت‌ها آشنا می‌شوید:

در جست‌وجوی زمان از دست رفته
مارسل پروســـت یکی از نویسندگان مطرح جهان، در سال ۱۸۷۱ در پاریس متولد شد. وی علی رغم این که در دانشگاه سیاست خواند، زندگی خود را صرف ادبیات کرد و شاید بتوان گفت نیمی از عمر خود را به نگارش رمان "در جستجوی زمان از دست رفته" گذراند. این اثر، بزرگ‌ترین نوشته وی است که به عنوان بلندترین رمان جهان شـــناخته می‌شـــود. ایده اصلی داستان از زندگی واقعی او سرچشمه گرفته است. "مارسل" به واسطه‌این کتاب به دنیا و جهان معرفی شد، همچنین توانست در سال ۱۹۱۹ جایزه گنکور را از آن خود کند. داســـتان از زبان راوی اســـت که به نظر می‌رسد خود مارسل اســـت، او در زندگی پرفراز و نشیب خود بارها ناامید می‌شود و بار دیگر انگیزه اش را به دست می‌آورد. درواقع شخصیت‌های واقعی داستان، این کتاب را شبیه به آینه جهان نمایی از انســـان‌های سالم و فاسد کرده است.

وحشی
"شرل استرید" نویسنده آمریکایی کتابی نوشت که در آن زندگی خود را پس از مرگ مادرش توصیف می‌کند. ناامیدی‌ها و فروپاشی خانواده اش دلیلی می‌شود برای آن که تصمیم جدی و جســـورانه‌ای بگیرد؛ ســـفری پرمخاطره از کالیفرنیا تا اورگان و ایالت واشـــنگتن که با پای پیاده طی می‌کند و در تلاش اســـت تا وضعیت روحی خود را بهبود ببخشـــد. این اثر جذاب و مشهور، در ســـال ۲۰۱۲ به چاپ رســـید و تـــا هفته‌ها عنوان پرفروش‌های نیویورک تایمز قرار گرفت همچنین در سال ۲۰۱۴ فیلمی با اقتباس از این کتاب ساخته شد.

شور زندگی
"ونسان ون گوگ" نامی آشنا برای تمام جهانیان است. یک هنرمند نابغه هلندی که زندگی پرماجرا و پر فراز و نشیبش توسط "اروینگ استون" در قالب کتاب "شور زندگی" به تحریر درآمد. این اثر زیبا و شـــورانگیز در عین حال تلخ و ماندگار بی شک نظر خواننده را نسبت به هنر و هنرمند متحول خواهد ساخت. داستان از ۲۱ سالگی او و زندگی راحتی که دارد آغاز می‌شود، اما رفته رفته سختی‌های او اوج می‌گیرد تا جایی که در سن ۳۷ سالگی خودکشی می‌کند. وی در تمام مراحل زندگی خود با فقری شـــدید و عذاب‌آور مواجه بود، رنج‌هایی که به واســـطه آنها ون‌گوگ نقاشی‌هایی جاودانه خلق می‌کرد.

داستایفسکی: جدال شک و ایمان
"ادوارد هالت کار" نویســـنده و روزنامه نگار انگلیسی در کتاب "داستایفسکی: جدال شک و ایمان" زندگی داستایوسکی را روایت می‌کند. این اثر برای اولین بار در سال ۱۹۳۱ منتشر شد. "داستایوسکی" خود یکی از نویسندگان مطرح و بزرگ جهان به واسطه کتاب‌هایی همچون، ابله، برادران کارامازوف، جنایات و مکافات در دنیا شناخته می‌شـــود اما "داستایفسکی: جدال شک و ایمان" شـــخصیت وی و زندگانی ۶۰ ساله‌این ادیب بزرگ را به خوبی بازگو می‌کند. حوادث و وقایع ناگوار مهم زندگی وی مانند قتل پدرش به دست دهقانان و یا مصیبت‌های گوناگونی که بر سر خودش آمده را در این اثر گیرا روایت شده است.

حباب‌شیشه‌ای
"ســـیلویا پلات" گاهاً به عنوان تنها بانوی اندوهگین شعر شناخته می‌شـــود. "حباب شیشه"، تنها رمانی است که‌این نویسنده و شاعر آمریکایی، به رشته تحریر درآورد. این اثر اولین بار در ســـال ۱۹۶۳ منتشر شد. پلات در این کتاب به نوعی زندگی نامه خود را روایت می‌کند. او سال‌های طولانی دچار افسردگی حاد بود و سرانجام در سال ۱۹۶۳ خودکشی کرد. "پلات" پس از مرگ در ســـال ۱۹۸۲ به خاطر مجموعه اشعارش، "جایزه پولیتزر" را از آن خود کرد.

یادداشت

تابستان فصل گرم کتابخوانی

روزهای گرم و بلند تابســـتان از راه رســـیده؛ حالا حتی کلاس‌هـــای آنلاین هم تعطیل و زمان بازی و فراغت بچه‌ها بیشـــتر شده است. دیگر بچه‌ها زمان بیشتری در خانه هستند و سرگرم‌کردن‌شان دشوارتر. شما هم جزو پدر و مادرهایی هستید که دلتان نمی‌خواهد پسر یا دخترتان، مدت زمانی طولانی، تبلت به دست بگیرد یا سرگرم بازی با گوشی هوشمند خود شـــود؟ شما هم دوست دارید بچه‌هاتان کتاب بخوانند و با فرهنگ‌های جدید آشنا شوند؟! اگر این‌طور است می‌توانید با آنها کتاب بخوانید.
بله کتاب خوانـــدن برای بچه‌ها و با بچه‌ها، نه تنها کار دشواری نیست که بسیار لذت‌بخش و هیجان انگیز اســـت. اصلاً خود ما می‌توانیم کتابخوانی را به یک فرایند دلنشین و خوشایند برای بچه‌ها تبدیل کنیم آن هم در روزهای بلند و گرم تابستان! اصلاً گرمای تابستان، فرصت خوبی برای پدر و مادرهاست تا با کودکان خود کتاب بخوانند و لذت خواندن را با بازی و شادی برای آنها دوچنـــدان کنند چراکه کتابخوانی، فرایندی اســـت که اگر به شیوه درست انجام شـــود، کودکان را به سفر در دنیای داستان‌ها می‌برد و لذت ســـفر به ســـرزمین‌های دور و ناشناخته را به آنها می‌چشاند آن هم در روزهای قرنطینه و کرونا که امکان سفر وجود ندارد.
از ســـوی دیگر خانواده‌ها در قالب کتابخوانی می‌توانند مفاهیم بسیاری را به بچه‌ها منتقل کنند و به آنها به‌طور غیرمستقیم آموزش دهند.
پس پیشنهاد ما به شما پدر و مادرها این است که گروه‌های کتابخوانی تشکیل دهید و به‌شکل گروهی با کودکان کتاب بخوانید. همچنین بهتر است پیش از خواندن کتاب برای آنها یا پس از بلندخوانی، بازی‌هایی را در پیوند با داستان و موضوع اصلی کتاب، طراحی و با کودکان اجرا کنید. پدر و مادرها همچنین می‌توانند کودکان و نوجوانان بزرگ‌تر را تشـــویق کنند که برای کودکان کوچک‌تر، کتاب بخوانند و گروه‌هایی را برای این منظور تشکیل دهند. راستی شما بزرگ‌ترهـــا می‌توانید همزمـــان با فصل گرم، کتاب‌هایـــی را انتخاب کنیـــد و برای بچه‌ها بخوانید که درباره تابســـتان و سرگرمی‌های تابستانی هستند. حتی می‌توان در این فصل با بچه‌ها از سفر، گیاهان و میوه‌های تابستانی، مصرف بهینـــه آب و اهمیت حفظ منابع آبی گفت. پس کتاب‌هایی که می‌خوانید نوش‌جان تان. ای کاش کتاب خواندن با بچه‌ها را با یک لیوان نوشیدنی خنک، یک بستنی یا یک قاچ هندوانه شیرین‌تر و خوشمزه‌تر کنید!

زهره‌نیلی-روزنامه‌نگار

سفرنامه

از سفر به "یله گنبد" پشیمان نمی‌شوید

فاطمه اسفندیاری- ساعت پنج صبح دهم اردیبهشـــت ۱۴۰۰، در ایستگاه رفاه چهار راه معلم، کوهنوردان گروه دوســـتداران طبیعت زیباشهر سوار مینی بوس آقای فلاح می‌شوند و از جاده قدیم قزوین به سمت قزوین می‌رویم. روبه روی باشگاه الغدیر قزوین، آقایان نظری و فرضـــی به جمع ما می پیوندند. حال ۱۶ نفر به سمت جاده رشت حرکت می‌کنیم. پس از طی ۲۰ کیلومتر در جاده، نرسیده به لوشان، قبل از بخش کوهین، وارد جاده فرعی روستای یله گنبد می شویم. تا روستا ده کیلومتر راه است و تا آبگرم، ۳۰ کیلومتر.
جاده‌ای بسیار زیبا، در میان دشتی سرسبز دیده می‌شود. از ارتفاعات به زمین‌های شخم زده، نگاه می کنیم. از دور، ۷ گراز دیده می شـــود. گرازهـــا با دیدن ما شـــروع بـــه دویدن می کنند. روستای یله گنبد، روستایی کوچک با ساختاری قدیمی و خانه‌های کاهگلی است. انگشت‌شمار خانوار در محل زندگی می‌کنند. یله گنبد روستایی مهجور است.
یک چشـــمه در مسیر دیده می‌شود. چشمه شاه‌تپه که همنوردان برای برداشتن آب چند دقیقه‌ای پیاده می‌شوند.
۲۰ کیلومتری آبگرم، بعد از روستای چوبدر مینی بوس می‌ایســـتد و کوهنـــوردان پیاده می‌شوند. ســـاعت ۷ و ۱۰ دقیقه است که در ارتفاعات یله‌گنبد راه می‌افتیم به سمت آبگرم . از آغـــاز حرکت با مینی‌بوس تا این نقطه دو ســـاعت زمان برد. زمین سبز است؛ پوشیده از گون‌های ســـبز. گل‌های بنفش کوهی، و بوته‌های آویشن. گل‌های سفید و زرد بومادران، چشم‌ها را می‌نوازند. هوا خنک و عالی است. از روی یال راه می‌رویم.
رشته کوه‌های البرز غربی دیده می‌شوند. مه در میان کوه‌ها خوابیده. از زیبایی هر چه بگویم کم گفته‌ام. درود بر زوج کوهنورد. درود بر خانواده کوهنوردی دوستداران زیباشهر...
ارتفاعات یله گنبد... تو این زیبایی را چگونه وصف می‌کنی ای همنورد...
گاه بـــه دشـــتی زیبا و پوشـــیده از علف‌ها و آویشن‌ها و گزنه‌ها می‌رسیم و گاه به مسیری پرســـنگ و صخره. دســـت به سنگ از میان صخره‌ها عبور می‌کنیم.

پس از حدود ۳ ســـاعت کوهپیمایی، ساعت ۱۰، دامنه‌ای سرسبز با چشم‌اندازی زیبا را برای صرف صبحانه انتخاب کرده و توقف می‌کنیم. کنار بوته‌های آویشن می‌نشینیم. بوی عطر گل‌ها و صـــدای آواز پرندگان سرمســـتمان می‌کند. بعد از ۳۰ دقیقه توقف و استراحت، ساعت ۱۰ و نیم راه می‌افتیم.
از روی دامنه کوه‌ها می‌گذریم. با شیبی ملایم به ســـمت دره‌ای می‌رویم که چشـــمه‌های جوشـــان در آن، منطقه آبگـــرم را به وجود آورده‌اند. پوشش گیاهی تبدیل به درختچه‌های کوتاه و انبوهی می‌شـــود. بعد از یک ساعت و نیم کوهپیمایی به دره نزدیک می‌شـــویم. به جاده‌ای خاکی می‌رسیم و بعد در میان دره‌ای، رودخانـــه‌ای کوچک روان اســـت. خانه‌های گلی با ســـقف‌هایی از جنس حلبی، کنار هم ایســـتاده‌اند. دور حوض جوشان آب معدنی، دیوارها چیده‌اند. سقفی بلند بر آن کشیده‌اند و با چندین پنجره شیشه‌ای به نور مجال تابیدن داده‌اند.
کوهنوردان در مسیری پرشیب به سمت دره می‌روند.
در ســـال ۱۳۸۰، این منطقه به عنوان یکی از آثار ملی ایران ثبت شده است. این روستا، در دهستان ایلات قاقازان غربی، بخش کوهین، شهرستان قزوین واقع شده است.
آب معدنی که برای بیماری مفصلی و پوستی بسیار مفید است، از زیر زمین در چند نقطه می‌جوشد و درون حوضچه را پر می‌کند. عمق آن حدود ۱۵۰ ســـانتی متر است. اگر در آب بایســـتید، آب تا زیر چانه بالا میآید. پاهایت ســـنگ ریزه‌ها را حس می‌کند. گرمای آب، به حدی اســـت که رنگ پوســـت به سرخی می‌گراید.
آب جوشـــان از حوضچه بیـــرون می‌ریزد و وارد رودخانه باریکی می‌شـــود که به شاهرود می‌پیوندد.

حوضچه آبگرم
بـــرادر بزرگوار آقای نظـــری و آقای فلاح که با مینی‌بوس جاده را به ســـمت آبگرم پایین آمده‌اند، جایی دنج روبه‌روی محل آبگرم نشان کرده‌اند و با پهن کـــردن زیراندازها به انتظار کوهنوردان نشسته‌اند. ساعت ۱۱ و نیم است که به محل وارد می‌شـــویم. در ایوان اتاقکی کاهگلی مستقرمی‌شویم.
بساط چای را می‌گذاریم و پس از صرف چای ابتدا خانم‌ها و سپس آقایان به حوضچه آبگرم می‌روند و ساعاتی را به آب تنی و آبدرمانی می‌گذرانند.
حال که همه برگشته‌اند، نوبت به صرف ناهار می‌رسد. ساعت حدود سه بعد از ظهر است. همه گرسنه هستند و با اشتها ناهار می‌خورند. در این میان املت درست کردن آقای غیاثوند نظرم را جلب می‌کند. خانم باقری "نرمه دست کته" پخته و برای همنوردان می‌ریزد. واقعا با دست نرم می‌کند و نوش جان می‌کنند.
صمیمیت در نگاه کوهنوردان موج می‌زند. خدا قوت زوج کوهنورد. درود به همتتان و مرحبا به‌غیرتتان!
بعد از صرف ناهار و چای و خوش و بش کردن، وسایلمان را جمع می کنیم. چند تن از آقایان دوبـــاره به آبگرم می‌روند و از این آب معدنی درمانی بهره می‌برند. محل را ترک می‌کنیم و به سمت مینی‌بوس که حدود ۳۰۰متر جلوتر پارک شده می‌رویم. کمی جلوتر آبشاری در میان شکاف دو صخره فرو می‌ریزد. کوهنوردان در این مکان زیبا لحظاتی را ثبت می‌کنند.
آقای خوشدل و همسرشان خانم غلامی برای تجربه سفری چنین زیبا و به یادماندنی بسیار تلاش کرده‌انـــد. درود بر همنوردانم درود... درود بر زوج متعهد و با اخلاق.

به امید صعود به قله های بلند
درود بر استاد نظری که این محل زیبا را معرفی کرد و دریچه‌ای دیگر از زیبایی های ایران‌زمین، در برابر دیدگانمان گشود. گروه با راهبری استاد نظری و با استفاده از اطلاعات جامع و کامل ایشان، مســـیر غیر پاکوب و بومی را پیمود و با طی مسافتی حدود ۱۲ کیلومتر به چشمه آبگرم رســـید. حال این جا نقطه پایان توقف کوهنوردان اســـت. درود بر تو ای همنورد با اخلاق. درود بر تو ای فرزند البرز...
جایی دنج درست کنار آبشار، زوج کوهنورد، ایستادگی و اســـتقامت انسان را به رخ رشته کوه‌های البرز می‌کشند. درود بر شما. درود به همت‌واستقامتتان!
حال دیگر وقت رفتن است. گروه کوهنوردی دوستداران طبیعت سوار مینی‌بوس می‌شوند. ســـاعت ۴ و ۴۵ دقیقـــه بعد از ظهر اســـت. مینی‌بوس در جاده خاکی به راه می‌افتد. از پیچ و خم‌های تند جاده می‌گذرد. از ته دره، به سمت ارتفاعات می‌راند. در مسیر از روستای یله گنبد می‌گذریم. رمه‌ها مشغول چرا هستند. بره‌ها و گوساله‌ها در علفزارها می‌دوند. حال بعد از طی ده کیلومتر ســـربالایی و جاده خاکی به جاده آسفالت می‌رسیم. جاده بسیار زیباست و البته کمی پرخطر. روستای چوبدر جایی در میان کوه‌ها، آن پایین به چشم می‌خورد. ساعت ۶ و ۴۵ دقیقه به قزوین می‌رسیم. برادر آقای نظری و آقای محمد فرضی پیاده می‌شـــوند. ساعت هفت و نیم است که به زیباشهر می‌رسیم.
سفری ۱۴ ساعته در کنار همنوردانی خوش اخلاق و مهربان و شـــاد داشـــتیم. خدا قوت همنوردان پرتوان.

داستانک

ایران من، ایران ما

فصل سوم

کامیار شالیاری

آرتمیس همـــراه داریوش رفت به البرز کوه، چرا که انگار اتفاقی افتاده بود. آنها ریش سفید را پیدا نکردند و رفتند از استاد اعظم بپرسند.
او گفت که استاد شما برای کمک به نیروهایمان به سرزمین روس رفته. آنها از او تشکر کردند و راهی سفری شدند که نمیدانستند تهش چه می شود و چه در انتظار آنها است. آنها به سمت اتاق وسیله های سفر و سلاح ها رفتند و بعد از جمع آوری وسیله هایشان راهی سفر شدند. آنها به محل مورد نظر رسیدند و شروع به گشتن برای ریش سفید کردند. آنها صدایی شنیدند. آن صدا به یک محل متروکه میرسید. آنها وارد آنجا شدند و دیدند که مثل البرز کوه یک لایه استتار بوده و در آن جنگی بزرگ در حال انجام بود. آنها نمیدانستند که چه کنند پس سعی کردند محافظان را پیدا کنند. آنها محافظ انگلیسی را پیدا کردند و از او پرسیدند: اینجا چه خبر است؟
_محافظ روس خیانت کرده و دارد با ارتشی که دست و پا کرده به همه حمله میکند. باید جلوی او را بگیریم.
_اما چرا؟ برای...
_وقت برای صحبت نیست به آنها حمله کنید تا نتوانند از اینجا خارج شوند و گرنه اگر خارج شوند، اتفاقات بدی خواهد افتاد.
آنها ارتش روس ها را شکســـت دادند و فهمیدند که او به دست یک جادوگر جادو شده و در اصل تقصیر خود او نیست. ریش سفید را پیدا کردند و از او پرسیدند: اینجا چه خبره؟ چه باید بکنیم؟
_ما فعلا باید جلوی آنها بایستیم و بعد با افراد کمتر و قوی تری و البته شما دوتا میرویم تا آن جادوگر را بکشیم. آنها بعد از دو حمله ی دیگر موفق شدند تا همه محافظانی که میتوانستند بیایند را خبر کنند و جلسه ای درباره این موضوع برگذار کنند. تصمیم بر این شد که طبق نقشه با ۶ نفر وارد قلعه جادوگر شوند و به کمک هم به او نزدیک شوند و او را شکست دهند. داریوش و آرتمیس و محافظان چند سرزمین دیگر وارد قلعه شدند. آنها با احتیاط و آرام آرام نزدیک جادوگر شدند و آماده حمله بودند که جادوگر گفت: خوش آمدید به قلعه ی بزرگ من. اگر به من کمک کنید تا زمین را کاملا تصاحب کنم میتوانید زنده بمانید و فرمانروای سرزمین خود شوید. وگرنه مثل پدر محافظان ایرانی نابودتان میکنم. آنها فهمیدند که سالها قبل پدر داریوش و آرتمیس برای شکست جادوگر آمده بوده و توانسته با فداکردن جان خود جان میلیاردها آدم و موجود رو نجات بده. آرتمیس خشمگین شد و خواست تا به جادوگر حملـــه کند که داریوش جلویش را گرفت. داریوش گفت: چه کار می کنی؟ میخواهی تا همه را به کشتن دهی؟
_اما او پدر را کشته.
_درسته، اما تو نباید حماقت کنی و باید طبق نقشه پیش برویم.
آرتمیس قبول کرد و عذرخواهی کرد. آنها به جادوگر حمله کردند و جادوگـــر محافظ روس را فرا خواند. محافظ روس قدرت یخ داشـــت بنابراین داریوش به سمت او حمله کرد. نبرد یخ و آتش شروع شده بود و کل قلعه ی تاریک جادوگر را روشن کرده بود. داریوش محافظ روس را شکست داد و محافظ ترک او را سنگ کرد تا از جایش تکان نخورد. آرتمیس به سمت جادوگر رفت و همراه چند نفر دیگر با او درگیر شد. در آخـــر جادوگر ضربه ای به آرتمیس زد و او را از پا انداخت. داریوش سریع آرتمیس را از آنجا برد و از ریش سفید کمک خواست. او معجونی به او داد اما دیگر دیر شده بود و آرتمیس جانی در تن نداشت. داریوش کنترل خود را از دســـت داد و به قدری داغ و آتشـــین شده بود که به هرچیزی نزدیک میشد نابود و خاکستر میشد. او که به حداکثر قدرتش رسیده بود؛ به سمت جادوگر رفت و نزدیک او منفجر شد. همه جا را دود و خورده سنگ فرا گرفته بود بعد از جست و جو آنها داریوش را بر روی نوک قلعه یافتند که غمگین نشسته بود. همه دست میزدند و خوشحال بودند از پیروزی داریوش اما همه به جز خود او. او چند دقیقه ی بعد با سرعت رفت و تا چند ماه خبری از او نبود.

فصل چهارم
داریوش از آن اتفاق به بعد دیگر حرفی نزد و فقط میجنگید و وظیفه اش را انجام می داد. او بعد از آن پیروزی بزرگ به یک افســـانه تبدیل شد. او صاحب دو فرزند شده بود، یک پسر و یک دختر. پسر او قدرتهای خود داریوش را داشت و دخترش نیز که دو سال از پسرش کوچکتر بود قدرتهای خواهرش، آرتمیس.
داریوش ۴۰ سال بعد از نبرد با جادوگر خوابید و دیگر بیدار نشد.

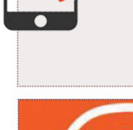

از تمام خوانندگان پیام آشنا می خواهیم، یکی از مهم ترین مشکلاتی که در محله ی زندگی خود با آن دست به گریبان هستید برایمان پیامک کنید تا در ستون «پیامک های وارده» با نام تان-در صورت تمایل-منتشر شود.